

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و سی و نهم





خانم الناز از آلمان



باسلام و درود

بیدار شدن در بهشت:

با جمع شدن توجه ما از جهان بیرون، حواس ظاهری ما تصفیه می‌شوند. با تصفیه شدن حواس ظاهری، حواس باطنی که حالا هم داریم ولی از آن بی‌خبر هستیم، آگاهانه به فعالیت درمی‌آیند. با فعال شدن آگاهانه حواس باطنی، ما به جان باطنی و اصلی خودمان بیدار شده و خود را در کوثر، در جنت‌الماوی و در دیدار خدا می‌یابیم، انشالله.

پنج حسّی هست، جز این پنج حس
آن چو زر سرخ و این حس‌ها چو مس
- مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۹

غیر از این پنج حس ظاهری، پنج حس دیگری نیز وجود دارد که مختص هشیاری حضور بوده، یعنی ذاتی و اصلی هستند. حواس ظاهری جنس بدلی حواس باطنی است و برای ذات ما فاقد ارزش هستند. حواس ظاهری وقتی به همانیدگی‌ها آلوده می‌گردند، کلا بی‌ارزش می‌شوند.

حَسَّ خُفَّاشْت، سَوِي مَغْرَبِ دَوَان
 حَسَّ دُرِّپَاشْت، سَوِي مَشْرِقِ رَوَان
 - مَوْلَوِي، مَثْنَوِي، دَفْتَرِ دَوْم، بَيْت ۴۷
 دُرِّپَاش: نثار کنندهء مروارید، پاشندهء مروارید، کنایه از حَسَّ رُوْحَانِيِ اِنْسَان.

در حالت همانیده بودن مرکز و فضا بندی، حواس جسمی آلوده شده و به سرعت به سوی جهل و تخریب می روند. یعنی ما به سوی افسانه‌ی جهنمی من ذهنی می دویم.
 حواس باطنی ما کانالی هستند که به سوی خورشید حقیقت، به سوی آفتاب معنا روان اند و از آنجا مروارید معارف را دریافت کرده و در آفرینندگی و سازندگی پخش می کنند.

رست او از پنج حس و شش جهت
از ورای آن همه کرد آگهت
- مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۶۸

بنابراین برای دستیابی به حقیقت، بایستی ابتدا حواس ظاهری مان را تصفیه کنیم تا دیگر ما را به سوی جهنم
جهل نبرند. آنگاه حواس باطنی مان کشف شده و با کمک، و قوت و هدایت آنها از ورای محدودهء بعد جسمی مان
آگاه شده و ذات بی فرم و نامحدودمان را باز می یابیم، انشالله.

پنبه و سواس بیرون کن ز گوش
تا به گوشات آید از گردون، خروش
- مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۳

انصتوا را رعایت کن، زنجیره فکر را قطع کن، تا بتوانی ندای ذات خودت را، که دارد تو را یعنی خودش را به
سوی خود می خواند، بشنوی.
از گفتن و شنیدن سخنان لغو و لہو و بیہودہ پرهیز کن، تا گوشت بہ گرفتن پیامها و الہامات عقل کل باز بشود.

پاک کن دو چشم را از موی عیب
تا بینی باغ و سروستان غیب
- مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۴

عینک عیب بینی و ناقص بینی و شکایت را از روی چشمت، از روی بینشت بردار، تا دید حقیقت بینت باز بشود،
آنگاه زیبایی هر آفریده‌ای در باغ این لحظه، برایت آشکار می شود.

دفع کن از مغز و از بینی زُکام
تا که ریحُالله در آید در مشام
- مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۵

حرص و طمع برای کام گرفتن از دنیا و تمایل به شهوترانی و لذت‌جویی از جهان را بینداز، تا اعصاب و مخاط
حس بویایی اصلیت از کرختی خارج بشوند، آنگاه می‌توانی بوی دل‌انگیز یکی شدن با ذات خودت را حس کنی.
یعنی شادی بی‌سبب و آرامش طبیعی که همیشه همراهت هست را درمی‌یابی.

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر
تا بیابی از جهان، طعمِ شکر
- مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶

ناظر هیجانانگیز و احساسات‌بشو و اصلاً آنها را جدی نگیر و قاطی آنها نشو، تا کاملاً بی‌اثر شده و محو گردند.
آنگاه حس چشایی اصلیت به کار می‌افتد و می‌توانی طعم خوش زندگی را تجربه کنی و شیرین‌کام بشوی.

داروی مردی گن و عین میوی
تا برون آیند صدگون خوب روی
- مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۷

اختیار آزاد انسانی‌ات، که همان تسلیم و فضاگشایی است را به کار بنداز، تا از اسارت محدودیت و معلولیت و جبر ذهن من‌دار خارج بشوی، تا ابعاد فلج و افسرده شده‌ات دوباره جان گرفته و به جنبش دربیایند. آن وقت امکانات و فرصت‌هایی که برای رشد و شکوفا کردن استعدادهایت در دسترس داری، برایت آشکار می‌شوند.

ور دو سه روز چشم را بند کنی به اتقوا
چشمه چشم حس را بحر در عیان کنی
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶۵

اتقوا یعنی مواظب باش، پرهیز کن. یعنی توجه خودت را روی خودت نگه دار، اگر دیدی یک همانیدگی، یک چیزی از بیرون آمد مرکزت، جارو کن بریز دور. اگر چند وقتی همه‌اش در حال فضاگشایی باشی، یعنی از آوردن چیزها به مرکزت پرهیز کنی و همین‌طور با چیز جدید همانیده نشوی، خواهی دید که چشمه حس دارد عوض می‌شود یعنی متوجه می‌شوی که دیگر با من ذهنی نمی‌بینی بلکه با عدم داری می‌بینی، زندگی را عیناً تجربه می‌کنی نه با ذهن. ولی باید مدتی ادامه داد، ممکن است دو سه سال باشد برای برخی، موعدهش را نمی‌توان حدس زد، باید اجازه بدهی قضا تعیین کند.

با سپاس

الناز از آلمان



خانم حدّاد از کرج



به نام خداوند بخشنده مهربان

باسلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

دیوان شمس، غزل ۱۶۷، از برنامه ۹۳۳

که پرسد جز تو خسته و رنجور تو را ؟
ای مسیح ! از پی پرسیدن رنجور بیا
- مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷

در مصرع اول از انسان می‌پرسد که جز خداوند چه کسی می‌تواند حال تو را ای انسان بپرسد و خوب کند؟ چرا که به دوری و جدایی افتاده ای و رنجور شده‌ای. بعد می‌گوید: ای مسیح، ای دم ایزدی، ای خدا، حال که اینگونه است و ما به این حقیقت پی برده‌ایم که تا به وصال تو نرسیم حال ما خوب نمی‌شود، پس برای رسیدن و خوب کردن حال من رنجور به دیدنم بیا و حالم را به کن.

تا زمانی که ما در دردهای ذهن همانیده اسیر بمانیم، روزگارمان تیره و تار است. نمی‌توانیم حقیقت بیداری و حضور را لمس کنیم. با رسیدن به این یقین که ما در دردها و همانیدگی‌ها رنجور و مریض شده‌ایم و با تلاش است که می‌توانیم برای رهایی و پذیرش و تسلیم، دم مسیحایی خالقمان را حس کرده و زنده به او و مرده به من ذهنی‌مان شویم.

دست خود بر سر رنجور بنه که چونی؟
از گناهِش بمیندیش و به کین دست مخا
- مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷

خدایا! حال که فهمیده‌ایم که باید به تو زنده شویم و فضاگشایی کنیم، تو بیا دست خود را بر سر رنجور ما بکش و حال ما را پپرس و خوب کن و دم خود را بر جانمان بریز، تا شفا یافته و به تو تبدیل شویم و از اینکه خطاهایی تا حال از ما سر زده، ما را ببخش و از ما آزرده خاطر مباحش، و ما را راهنما و هدایت‌گر باش.

ای انسان، تو هوشیاری هستی، پس دیگر به گذشته یا آینده مرو، و در این لحظه اکنون فضاگشایی کن. هر چه در گذشته این منیت بر سرت آورده را رها کن، هر کینه و انتقامی را ببخش، و هر لحظه همانیدگی‌هایت را شناسایی و رها کن. از گذشته اندوه و ناامیدی به خود راه مده، بلکه همنشین عاشقان شو و تلاش کن تا این تلاش تو بتواند عاشقانه گذشته‌ات را جبران کند. انشالله.

آنکه خورشیدِ بلا بر سر او تیغ زده ست
گستران بر سر او سایهء احسان و رضا
- مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷

زندگی هر کدام از ما در گذشته با من‌ذهنی سپری شده که شامل اتفاقاتی بودند که چه بسا به صورت بلا بر سر ما ریخته شده بودند، و غالباً درد را به ما هدیه می‌دادند.

اما زمانی که توانستیم با فضاگشایی و با این لحظه با شکوه و زنده آشنا شویم و آن در زندگی تک تک ما وارد شد، ما توانستیم با این موهبت الهی آشنا شویم، اتفاقات را پذیرفته، در نتیجه آن اتفاقات توانستند به زندگی ما گرما و شادی نیروبخشی دهند که همانند خورشیدی تمام لحظات زندگی ما را سامان دهند.

در این بیت می فرماید: خدایا! تو بیا بر سر ما که تا حال خورشیدی ذهنی و آفل و دروغین و توهمی بر ما تابیده و آن را تبدیل به جهنم ذهن و دردهایش کرده است را تبدیل به روشنایی و شادی کن، بر سر ما سایه و چتر احسان و رضایت را بگستران، تا این سوزش و درد فراق و دوری از تو از بین برود. تنها با فضاگشایی است که خداوند می تواند به ما احسان کند و باران رحمتش را بباراند. تنها با رها کردن من ذهنی و حرفهایش هست که می توانیم وارد دریای هستی بخش زندگی شده و خداوند هم زندگی ما را شکوفه باران کند. انشالله.

این مقصّر به دو صد رنج سزاوار شده ست
 لیک زان لطف به جز عفو و گرم نیست سزا
 - مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷

در این بیت مولانا از زبان انسان به حضور رسیده صحبت می کند که: خدایا می دانم تا حال هر چه در زحمت و درد گرفتار بوده ام خود تقصیر کار بوده و این دو صد رنج و درد به علت همانیدگی ها و دردهای من بوده که می دانم سزاوارم است. اما تو بیا از سر لطف و بخشش و بزرگیت که جز گرم و لطف چیز دیگری نیست به من لطف کن و مرا ببخش و سزای مرا به نیکویی ده.

زمانی که ما توانستیم خود را ببخشیم، آن موقع می توانیم تمام تلاش و سعی را در ایجاد گشودن فضا و پذیرش و صبر و تسلیم، کامل کرده و زیبایی بیافرینیم و درون و بیرون را پاک نگاه داشته و در همه لحظات توکل داشته باشیم، چون خدا هر لحظه لطفش را نثار ما می کند.

آن دلی را که به صد شیر و شکر پروردی
 مچشانش پس از آن هر نفسی زهر جفا
 - مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷

در این بیت جناب مولانا از پرورش زیبا و پاک خداوند سخن می گوید، از لطف و بخشش سخن می گوید، که ما در آغوش پر مهر و محبت او پرورش یافته ایم. پس چگونه است که اکثریت انسان ها اینقدر ظالمانه و با ستم و خشم با هر چیز برخورد کرده و می کنند؟ مگر شیطان و نفس ما در گوش ما چه چیزی را گفته؟ چه وعده‌ای را داده که ما اینقدر به خالقمان بی وفایی می کنیم و او را فراموش کرده‌ایم و رحمی به هیچ موجودی نداریم؟ و زمانی رحم داریم که آن چیز برای ما سود داشته باشد!

در صورتی که خداوند هر لحظه آغوش پر مهر و محبت و لطفش باز است و هر لحظه ما را می خواند که: بیا به سوی من، و ما را با شادی و شیرینی در شکر زندگی غلتانیده و پرورش داده. ولی ما آن را آلوده به نفس و خواهش‌هایش کرده‌ایم، و قدر این لحظه و حضور و خداییمان را ندانستیم.

خداوند هر لحظه به ما غذای روح و آرامش را داده، هر لحظه ما را نشان کرده، نشان عشق، صفا، لطف، و ارزش‌ها کرده و می‌کند، هر لحظه تلاش کرده تا ما را از این زندان نفس‌رهایی دهد، و این اصرار ما بوده که در این گل‌همانیدگی‌ها بمانیم و قدر او را در این لحظه ندانیم.


می‌فرماید: خداوندا! آن دلی را که به صدگونه لطف و شیرینی و نعمت و غذای عشق پروراندی، باز هم دوباره به او غذای عشقت را بچشان. اما مچشان در هیچ لحظه‌ای، حتی به اندازه یک نفس زهر دوری از خودت را، و ما را از خودت دور مکن و مگذار ما هم از تو دور شویم، حتی برای لحظه‌ای و نفسی.

از این بیت یاد می‌گیریم که اول به خود و بعد به دیگران لطف و مرحمت داشته باشیم، و به کسی ظلم نکنیم، تا این لطف و مرحمت را هم بتوانیم به درون و هم به بیرون ارتعاش کنیم، انشالله.

تا تو برداشته‌ای دل ز من و مسکن من
بند بسکست و در آمد سوی من سیل بلا
- مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷

در این بیت جناب مولانا از زبان ما انسان ها به خداوند می گوید که: از زمانی که تو دلت را از من برداشته‌ای، چون در ذهن هستم و من در آن زندگی می کنم تو چشم و دلت را برداشته و از من دوری می کنی. برای همین سیل بلا و سختی به من روی آورده و بر من چیره شده و مرا آزرده خاطر و آواره و دربه در کرده و من لحظه‌ای روی آرامش را ندیده‌ام، چون از تو دور شده‌ام که به این حال و روز افتاده‌ام.

تا زمانی که متوجه این من ذهنیمان هستیم و به من اصلیمان بی توجه، ما از ذات اصلیمان و آن خداییت درون مان دور می مانیم. اما هر لحظه که فضاگشا شویم، در همان لحظه به خدا نزدیک شده و متوجه نور خداییتمان خواهیم شد.

با تشکر و احترام
حداد هستم از کرج 



خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و سلام بر همه بزرگواران.

خاموشی از دیدگاه مولانا

در برنامه ۹۴۵ شما پدر بزرگوار فرق عاقلان و عاشقان را به وضوح برایمان شرح دادید و طبق نظر مولانای عزیز عاقلان نباید در میان عاشقان باشند، یا عاشقان باید از آنها دوری کنند، چون عاقلان بوی گلخن یا بوی درد می دهند، ولی عاشقان که عشق چنین شیرین لقا یا عشق خدا را برگزیدند و وصل به این عشق هستند، بوی عشق می دهند، انرژی زنده کننده ارتعاش می کنند و درمانگر دردها هستند. پس شایسته است که عاشقان از عاقلان دردمند دوری کنند که ارتعاششان بسیار مخرب است.

در میان عاشقان عاقل مَبا
خاصه در عشقِ چنین شیرین لقا

دور بادا عاقلان از عاشقان
دور بادا بوی گلخن از صبا
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

در مطالعه‌ای که در یک مقاله درمورد خاموشی از دیدگاه مولانا داشتیم متوجه شدم که همین عاشقان هستند که خاموشی را برگزیدند که از جنس ذات اصلی خودشان است. عرفا خاموشی را از دو لحاظ مورد بررسی قرار دادند: یکی خاموشی زبان و دوم خاموشی ضمیر. و آن را به چهار نوع از خاموشی و گویایی دسته‌بندی کردند:

- (۱) زبان گویا - ضمیر گویا
- (۲) زبان خاموش - ضمیر گویا
- (۳) زبان خاموش - ضمیر خاموش
- (۴) ضمیر خاموش - زبان گویا

در این چند مورد، نوع اول یعنی وقتی زبان و ضمیر یا درون هردو گویاست، مورد بحث عرفا نیست. و به نظر من همین گروه عاقلان و من‌های ذهنی هستند که هیچ آگاهی از ذات واقعی خود ندارند و مرتب درد ایجاد می‌کنند و باید از عاشقان دور باشند.

اما مولانا به گروه دوم که زبان خود را خاموش می‌کنند، ولی هنوز ضمیرشان یا ذهنشان گویاست، می‌گوید که این آوازه‌های درونی خود را خاموش کنید تا به حقیقت هستی و رازهایش دست‌یابید.

از درون خویش این آوازه‌ها
منع کن تا کشف گردد رازها
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۳

هرچند خاموشی زبان مقدمه‌ای برای رسیدن به خاموشی ضمیر است و آدم را از گزند سخن گفتن در امان نگه
می‌دارد، ولی کافی نیست. و به قول مولانای عزیز گفتگوی ظاهر مثل غباری است که روی دیدهء باطن سالک
می‌نشیند و قدرت تشخیص او را می‌گیرد.

گفت‌وگویی ظاهر آمد چون غبار
مدتی خاموش خو کن هوش دار
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷

و ابیات مربوط به آفات زبان:

این زبان چون سنگ و هم آتش و شش است
و آنچه بجهد از زبان چون آتش است
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۹۴

عالمی را یک سخن، ویران کند
روبهانِ مرده را شیران کند
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۹۷

این سخن در سینه دخل مغزهاست
در خموشی مغزِ جان را صد نماست

چون بیامد در زبان شد خرج مغز
خرج کم کن تا بماند مغز نغز
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۱۷۵ و ۱۱۷۶

آنچه از دیدگاه مولانای عزیز مهم است همین نوع سوم خاموشی یعنی خاموشی زبان و درون و ذهن انسان است که در واقع خاتمه دادن به گفتگوی ظاهری و درونی است. اما این نوع خاموشی به راحتی به دست نمی آید و غالب انسان ها که از جنس عاقلان یا من های ذهنی هستند و به هیچ وجه طالب این خاموشی هم نیستند، برایشان غیر ممکن است؛ زیرا ضمیرشان مرتب در حال سخن گفتن است، یعنی به خاطر همانیدگی هایی که در مرکزشان گذاشتند، خاموش نیستند و مرتب آن ها را به سوهای مختلف می کشاند و به گفته عرفا دچار حدیث نفس هستند.

اما کسی که پا به عرصه عرفان گذاشته و خاموشی ظاهر را برگزیده، نباید ناامید بشود و از قطع این حدیث نفس فرار کنند. بنابراین باید همان نصایح مولانای جان را با گوش جان شنید و با فضاگشایی و باز کردن آسمان درون، ذهن و ضمیر را هم یواش یواش خاموش کرد. آن وقت است که خداوند خودش را از درون ما بیان می کند.

أُنصتوا را گوش کن خاموش باش
چونَ زبان حق نگشتی گوش باش
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

پس شما خاموش باشید اُنصتوا
تا زبان تان من شوم در گفت و گو
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

از نظر مولانای جان انسانی که استماع وحی نهان باشد، دیگر اساساً جایی برای سخن گفتن نمی ماند. از این رو عرفا کیفیت سخن گفتن خود با خدا را از نوع بدون حرف و صوت می دانند، چون سخن خداوند هم از جنس حرف و صوت نیست و در زبان نمی گنجد.

هر دل ار سامع بُدی وحی نهمان
حرف و صوتی کی بدی اندر جهان
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۹

حرف و صوت و گفت را برهم زخم
تا که بی این هر سه با تو دم زخم
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳۰

این نوع خاموشی ضمیر یا ذهن عاری از هرگونه تصورات و تصاویر است و شباهت زیادی به آینه دارد که اگر زنگاری رویش نباشد، بیان کننده حقایق و اسرار الهی است. و کار عارف هم پاک کردن این نقش‌ها از روی آینه دلشان است؛ زیرا دلی که زنگار دردها و همانیدگی‌ها روی آن را پوشانده باشد، خداوند خودش را از طریق آن بیان نمی‌کند.

آینه‌ات دانی چرا غماز نیست
زانکه زنگار از رخس ممتاز نیست
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴

از نظر مولانا سخن گفتن ذهن یا گویایی ضمیر از عالم «هست» است و خاموشی ضمیر از «نیستی» است. و عارف فانی اهل سخن گفتن نیست.

خمش ار فانی راهی که فنا خامشی آرد
چو رهیدیم ز هستی، تو مکن باز به هستم
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۰۵

و نوع چهارم خاموشی که ضمیر خاموش - زبان گویاست در مورد آن ابن عربی می‌گوید: «هر که زبان او خاموش نیست و دل خاموش است، او سخن‌گویی است به زبان حکمت.»
ابن عربی، ۱۱: ۱۳۶۷

در این مقام «ضمیر خاموش - زبان گویا» که عارف به عالم اسرار راه یافته و زبان گویا دارد مثل مولانای جان که این همه آثار از خود باقی گذاشته، بیم آن می‌رود که اسرار را فاش کند. بسیاری از فریادهای خاموش باش مولانای عزیز، که مخاطب آن خود اوست، به همین دلیل امکان افشای سر است.

لب ببند ار چه فصاحت دست داد

دم مزن والله أعلم بالرشاد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۵

خامش کن و هر جا اسرار مکن پیدا
در جمع سالک روحان هم بولهی باشد
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۵

به همین دلیل است که مولانای جان دوری عاقلان از عاشقان را سفارش می کند که آن ها شنوا و جذب کننده اسرار الهی نیستند و می توانند اثر مخرب بگذارند.

باسپاس فراوان

مهردخت از چالوس



خانم اکرم از نجف آباد



با سلام

برگرفته از آموخته‌های برنامه گنج حضور، جناب آقای شهبازی

خداوند به وسیله تمام ذرات عالم اعم از جماد، نبات، حیوان، و انسان‌های دیگر مدام روی من کار می‌کند تا من به اصل خدائیت خودم تبدیل شوم. من مانند شخصی که سر جلسه امتحان نشسته و سوالات برگه امتحانی را یک به یک می‌خواند و جواب می‌دهد باید در اتفاقات لحظه حاضر، ناظر و هشیار باشم.

با هر کس و هر چیز که روبه‌رو می‌شوم بدانم که دارد روی من توسط خدا کار می‌شود، پس شخصی نمی‌بینم که کینه، رنجش، مقایسه، حسد، توقع، گله و شکایت و ملامت داشته باشم و تازه بسیار متشکر و سپاس‌گزارم از خداوند و کل عالم، خودم را مدیون آن‌ها می‌دانم و خلاصه با دیده‌ای تیز بین مراقب هستم که از امتحان و اتفاق، با موفق بیرون آیم.

آری تا زمانی که مرگ جسمانی من فرا رسد در صحنه امتحان الهی هستم، آموزش می بینم، پخته می شوم و هر لحظه با صلاح قدرتمند فضاگشایی که خداوند در اختیارم قرار داده با اتفاقات لحظه روبه‌رو می شوم و از آنها سربلند و سرافراز گذر می کنم.

حکم حق گسترده بهر ما بساط
که: بگویند از طریق انبساط
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

ما یک آرزو و حاجت داریم و آن هم تبدیل شدن به جنس اصلی و خدائیمان است.

با سپاس و تشکر از برنامه گنج حضور



خانم نیوشا از تهران



سلام به آقای شهبازی عزیز و یکایک دوستان بزرگوار

درون خانه دل او ببیند
ستون این جهان بی ستون را
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست
بیار باده که بنیاد عمر بر بادست
حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۷

مولانا، حافظ، سهراب سپهری، آقای شهبازی و یکایک عزیزان گنج حضوری، همچون عطاران راد می خواهند مرا که بیهوش در بازار عطاران افتادم را به هوش آورند. اما منی که سالها برای طلب روزی در همانیدگی ها غرق دباغی بوده ام و هستم به این انرژی پاسخ نمی دهم و به دنبال بوی سرگین هستم. دنبال جویا شدن حال فرزندم از فیلم ها یا عکس های به اشتراک گذاشته شده در گروه مهد و یا گروه مادران مهد کودک فرزندم هستم.

از خواب بیدار می شوم، بیت های مهم هر برنامه را تکرار می کنم، برنامه ها را می بینم، یادداشت برمی دارم، پیغام معنوی می نویسم، اما هنوز نمی توانم خشم خود را، حتی با خواندن ابیات مولانا در هنگام خشم به زیر لگام درآورم و تا درد نریزم و مسئله سازی نکنم، آرام نمی گیرم. هنوز نمی توانم این سگ و اسب حرون را از بهر سلطان رام کنم و در فعل به الاست اقرار کنم.

دیشب آقای صادق در پیغام تلفنی برنامه ۹۴۶-۱ بخش دوم، علت را به من نمایاندند. (لازم است ذکر کنم که امروز معجزه برنامه تلفنی را می بینم که هر تلفن و هر پیام مانند برنامه آقای شهبازی طرح دارند و با نظم خرد کل به من ذهنی ضربه می زنند تا بالاخره یک پیام می گیرد.) آقای صادق به شکاندن سنگ اشاره کردند و گفتند که در این کار پیوستگی لازم است.

زان مزد کار می‌نرسد مر تو را که تو
پیوسته نیستی تو درین کار و گه گهی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱

با اینکه نسبت به شش ماه گذشته پرهیز را در بسیاری از کارها در خود می‌بینم، که مزد کار هم به من رسیده است، اما علت این بیهوشی را در این می‌بینم که باز هم باید بیشتر پرهیز کنم. از تمامی گروه‌ها، از تمامی دوستان قدیمی، و به کل از دنیا، باید هر لحظه بیشتر و بیشتر پرهیز کنم.

حَرم آن باشد که ظنِّ بدِ بَری
تا گریزی و شوی از بد، بَری
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

من برای دیدن برنامه و تکرار ابیات زمان می‌گذارم ولی برای چک کردن فیلم‌های مهد فرزندم و صحبت با مادران هم مهدکودکی‌های فرزندم هم زمان می‌گذارم و هنوز از همانیدگی‌ها انرژی می‌گیرم. این کار پیوستگی بین ضربات را برای شکستن سنگم از بین می‌برد و به من ذهنی فرصت می‌دهد تا خودش را بسازد و فرصت تخریب بیشتری را در زندگی من پیدا کند.

کس نمی‌داند که چون مصروع گشت
یا چه شد کو را فتاد از بام طشت
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۸

تو را ز کنگره عرش می‌زنند صغیر
ندانمت که در این دامگه چه افتادست
حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۷

باشد که به کمک و راهنمایی همه شما بزرگواران از این دامگه خلاص شوم، سپاس.

اژدها را دار در برف فراق
هین مکش او را به خورشید عراق
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۷

نیوشا از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید